

تذکرہ ترا.

نام کتاب صفحہ
نتایج البدیع ۶

نتائج الافکار

محمد قاسم اللہ

۱۲۵۹ھ ۱۸۴۳ء

محمد قاسم اللہ

بسم الله الرحمن الرحيم

شادابی گلشن سخن بآبیاری حمد بهار پیرای است که عنذیب قوه ناطقه را نغمه سنج خوشنوا می گردانیده و ریاض
عنوان صیغه برقم ثنای نظم آرای است که عرایس معانی را بتجلیه جواهر زواهر الفاظ بر منقده آرایش نشانیده
ای نام توزیب صدر دیوان سخن وی وصف تورونق گلستان سخن
از پر تو ذره که از مهر تو نافت گردید شروع شمع ایوان سخن
ولالی بی بهای مناقب شارآن نیز اعظم بیت الشرف رسالت است که از مطلع اول ماخلق الله نور
سربونج ظهور کشیده و نقود در و نامحدود پیشکش آن مخزنی آدم که وجود با جودش مقطع دیوان نبوت کرده
ای ذات تو قایم بمقام محمود از بهر تو کائنات آمد بوجود
زان پیش بیافرید نور تو خدا کز آدم و عالم اثر هیچ نبود
و حیات ذکایات بر آل و اصحاب و باد که صدر آریان ایوان دین متین و مقتدایان شاه راه علم و یقین اند
اولاد نبی که مخزن اسرار اند سرچشمه فیض و مهبط انوار اند
اسلام قوی گشت ز خلفاء رسول الحق که ستون قصر دین بر جا براند
اما بعد میگوید ضعف عباد الله القوی محمد قدرت الله گویم می که این شکسته تراویه خمول از صرصر بعض حوادث
گلبن جمعیت را بر کز یافته بعتد در شه سابع و عیشین و یاتین و الف بیدای حیات در افتاد و با تهر انسام
جاذبه قلبی طایر غریب پر پرواز بهارستان مدراکس شاد چونکه علت غائی این سفر دراک محبت رنگین حضرت خورشید

مرحوم و جناب خوشنود دام ظل که ترجمه این مرد بزرگوار انشا الله المستعان در حرف الخا خواهد
 بوده دامن تمنا را بگلهای مسرت و شادمانی از گلشن همبزمی لبریز کرد ایند و قامت آرزو خلعت
 جمعیت و کامرانی در انجمن محکامی پوشید مجلس بگزینی با خلائط یکدیگر گرمی پذیرفت و خلوت
 یکجستی باز یاد اخلاص رونق گرفت آخر الامر پس از چند سال سیاهوری طالع جناب خوشنود خضراء
 کشته این تشنه کام بادی افکار را بر چشیده انجیات که عبارت از قرب بساط فیض سناط جناب ستیلا
 نواب اعظم جاه بهادر است رسانید تا اینکه از فرط عنایت آن امیر نامدار این ذره بمقدار ذخیره
 اندوز نقد مجالست و بهره یاب حضوری کردید زهی میری نظیر که چشم روزگار در او صاف حمیده مثل
 نریده و جوی خدیو عالی شکوه دیده زانه در خصایل بر کزیده همچو وی کمر سپندیده پیکر سخاوت را دست عطا پریش
 آرایش بخشیده و قالب همت را جود بی انتهایش روح تازه دیده توسن زمین رسایش گرم عنان میدان فرست
 و سمند طبع و الایش سباق مضارکیاست با بجمعه بعد وفات پدر بزرگوارش نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب که جلوه پیرا
 سندیاست کز نامگ کشته برات رسانی و آسایش خلائق نظر بر گماشت و صلاح و فلاح متوسلین پیشین یاد خاطر اقد
 میداشت باتباع سینه سینه و اجرای احکام شرعی کمال اهتمام می نمود و بحفظ مراتب علما و فضلا بمنزله اعزاز و اکرام
 مصروف بود و تحاف تحایف ارسال نمود و بحرین شریفین زادها الله تعالی شرفا و تعظیما در زمان خود از سستی افزود
 و خیرات مسکاثره و حسنات متوازه پیش از پیش درین وقت جلوه ظهور نمود چنانچه سلمی متین بصرف زر کثیر بخلوص تمام
 و اهتمام مالاکلام طیار ساخت بکه معطر فرستاد بمقتضای حسن بختش شرف قبولیت یافته بر در بیت الله
 شریف منصوب گشت و این سعادت از سلاطین و امر خدای یومنا به اسوای عالم گیر بادشاه و نواب و الایا
 جنت آرا نگاه و این امیر ذوالاقتدار نصیب دیگری نشد فاما این سلم در لطافت و سنان مسلم الثبوت خاص
 و عام هست الغرض چونکه همت و الایش بیشتر با فرایش اعتبار متوسلان و ترقی دولتخواهان مصروف بوده این
 هم که از مقبسان انوار حضوری بود زفته زفته بعد از تولیت مقبره نواب رحمت مآب مورساحت و باهاذ مشاهیر

وخطاب خانی نوح سبحان الله ذات همایش آیه رحمت بود و پیرایه خیر و برکت لباس صلاح و تقوی در برداشت و سر
زهد و ریاضت بر سر از آنجا که خمی نگردد و بازده عیش و جمیعت تپه است و طمع ساغر مراد ازین سیه کاسه الهی عروج
نشسته بزم هستی را تا خاریستی در پی و کردش و در وارقلی غم المطلوب پیایی ناگاه نقاش قضا و قدر طرفه نقشی بر بست
که سنگ تفرقه شیشه جمیعت خواطر از هم شکست اعنی آن نونهال بوستان انوری در کمال نشو و نما در سینه
احدی و اربعین و ائمتین و الفک ز یاد افتاد و آن صدر آرای ایوان امارت روز و یه عدم نهاد بود تو مع این
عالم آشوب و زویشن بچشم جهانیان تیره و تاریک نمود و بالادستی حزن و اندوه غمان صبر و شکیب از کف دو تنگ
ر بود باری مولود سعود شش مهر برج رفعت و بختیاری کو هر درج عظمت و والاتباری قره باصره دولت و اقبال
نیر سپهر شوکت و اجلال نواب میرالمهند و الاجاه اعظم الامرا مختار الملک سراج الدوله
محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ ارام الله تعالی بقاره و افاض علی العالمین عطاره مرهم
تشفی بر جرات سینه نمکینان نهاد و ابواب ظمانت بر روی مضطربان کشاد ارباب حکومت آن خدیو جوان
بخت و وارث تاج و تخت را که عمر کیسار و سه ماه دشت بری است کرناکت نامزد ساختند و کوس سندا آرای موروثی
بنام مایش نوح شد امر و ز که آن دره التاج شهبامت و بحر موج سخاوت حاتم عصر باذل هر قدم در عرصه نوزده سالگی
نهاده ذات و الاصفاش مفتاح کنوز کامرانی است و کلید گنجینه فیض سانی خیاط ازل به قبای فضل و کمال قامت مبارکش است
و مشاطه قضا و قدر بکلونه حسن لیاقت و قابلیت چهره حالش میراسته در فهم و فرست علم کیمیا می افرازد و در عقل و گیا
نقش بی همائی میطر از دشت شب فکر سایش مناسله قاین نظم و شرا کمال سرعت طی می نماید و ستیاح تخمیل و کشایش
طرق غوامض معانی را بخوبی می پیاید عزیز طبعش در گلشن سخن زبیر فصاحت هم آواز و شاهین افکارش در بواد
بلاغت به تیز پروازی و ساز گنجینه علوم و فنون است و خزینه کلام موزون گل سیر کستان بازگ خیالی است و نوباره
حدیقه خوش مقالی بیکر الفاظ خیالات آرا کینش کسوت خوش قاشی در بردارد و مصور مضامین دلنشیدش نقشه نیکو تاشی
از اشعار دلاویزش که جواهر شاهوار معدن معانی است و لالی آبدار جلوه گوش سخندانی بتزئین این صحیفه می پردازد و بی

۵
فرو پر تو حسنت دماغ آئند را
کنده غرق ندامت طبع صاف من زلالی را
بکن از باده عشق کسی مملودل خود را
نخست از تیغ آزادی بکن قطع امل انگه
ای شوخ فرو هشت برنج زلف دو قمار را
عکس ساق تو مکر زودم تاثیر در آب
انقدر گریه نمودم بفراقت جانا
گریه زار بود همه سر بیان عالم
دید شاید کیسوی مشکین او کاهی باغ
نیست معلومم که می آید بعزم دلبری
همه عظم ندارد تکیه بر کس چون علی
تا فرو هشت برنج زلف خود آن حور شربت
چون کتان نیست طاقت و صلح
بر سر خوان چه سوره نمکین
گشت تا چشم او شراب فروش
بس که گریم بشوق مگر و نه
بر تاب بدل من منت سیر کلشن
گشتی تو بیک تیر اد اشست تو بوسم
واسوختم از آتش جان سوز فراقت

خط تو ساخته سر سبز باغ آئند را
زند ناخن بدان بر مصرعه شوخم هلالی را
نباشد پیش مستان حرمتی مینای خالی را
سحر کن سواد عظیم نازک خیالی را
نازل سر من بکن این تیره بلارا
ماهی از موج بود پای بزنجیر در آب
جان جسم شده چون پیکر تصویر در آب
نیست اصلا کبسی طاقت تقرر در آب
شاخ سنبل با هزاران پیچ و تاب آستاده است
گشته جسم دیده یکسر چون جاب آستاده است
خیمه افلاک بی چوب و طناب آستاده است
دود آه دلم از سینه پریشان برخاست
بس که روی تو مهوشش افتاده است
حال رویش نکمچش افتاده است
شد دل خسته ام کباب فروش
طفل اشکم بود کلاب فروش
از کل داغ چو طاقوسن بیماری دارم
بردی دل مخزون مرادست تو بوسم
تا سر بر صفت چشم سیدست تو بوسم

آموخت ز تو پیر فلک فتنه طرازی ^۶ ای طفل پر آشوب قدیست تو بوسم

یا محمد در عهد دولتش خلائق را نقد طمانت و غری فراچنگ و هر بی برگ و نوا به ترانه جمعیت و خوشوقتی
هم آهنگ صحبت دیندیش کوک ارباب فطانت و بزم بی نظیرش نشین اصحاب تسانت حسن مقالش سویا شکیستمان
کنج ناکامی و فیض مالامالش دستگیر از پناذگان جاده بی سر انجامی خویش و بیگانه زله بردار یاریده حسان اوست و یار
و اغیار بهره مند بود بیکران او اللهم ضاعف حسنة وارفع درجاة این شیفته کلام نغز و دل باخته سخن بر مغز آگاه گاه بخاطر
خطور میکرد که در ریاضی اشعار شعرای نامدار متقدمین و متاخرین و بعضی از معاصرین نگاشته آید در ضمن رای اکثری
از اجله و اجباب برین قرار گرفت که چیزی احوال هر یکی از آنها هم قل قائل بقید قلم در آید تا از تو تذکره یاد کار با بندگان
ست و خمین و مائین و الف تلخیص بعضی دو این موجوده در افتاد و بر انشی اب اشعار از تذکره تشکره عم از صفهانی و مجموع
اشعار ریاض الشعراء و الهم غستانی و مجمع النعالیس خان آرزو اکبر آباد و بهارستان سخن از عبدالرزاق و مرآت النیال از شیرخان
و کلمات الشعراء سرخوش و سفینه میر غمگین استبد بخیر و سر و آراد و خزانه عامه میر آراد بلگرامی و کل رعنا و شام غریبان و
اوزنگ آبادی بحسب نایق خود در انبار و از هر حسن این بساتین همیشه بهار گلهای رنگ رنگ بر چیده دامن دامن برداشت
و احوال هر یکی مختصر مفید بسک عبارت فارسی سلیس کشیده اسامی شعرا را بجز و فقهی ترتیب داده تقدیم و تاخیر مراعات
سنین و فوات شان ملحوظ داشت و بتغییرش و تحقیق سن وفات هر کدام حتی الامکان اهتمام تمام و جد و جهد تمام بجای
و کسانی که سن تحقیقی تخمینی یا اعتبار عصر هم یافته باشند نام شان همچنان درین اوراق گذشت فاما سوای میر الهی که بطغییل
انتساب بام الامت صدارت زور گرفت و ماورای حضرت احمد جام و شیخ ابو الحسن خرقانی از زمره اولیا که بحجت توافق
بانام مبارک سرور انبیا و کنیت خاتم الخلفاء ذکر شان بعد اسم میر غزالی از نسبت نمودن بهما حضرت اولیا و الله را که بر دیگران
تقدم بالشرف دارند در هر حرفیکه جلوه ظهور یافته بمراعات ترتیب همه بالا نگاشت و از اصناف انات محذراتیکه قدم پیدان
شاعری نبادند هم آنها را بحکم الرجال قوامون علی النساء پایان اسما و ذکر نهاد و این صحیفه را
موسوم به نتایج الافکار ساخته بارگاه فلک شهباه آن امیر جواد عرضه داد اگر نظر کنی اثر او

متاع کاسد این قلیل البصاعت را ب میزان اجابت بر خیزاننده نوازی چه دور و اگر مقتضای جوهر شناسی
 طلای ناسره من بچند از ابجکت قبولیت کامل العیار گرداند از عزت افزایی چه عجب آید از ما هر آن سخن و نظر این
 فن اندر د که اگر بلازمه بشری سهو و خطائی درین کتاب بینند دامن از بر کند اصلاح بچینند تا آوان شروع
 فی الکتاب و من ابتد الوصول الی منهج الصواب مقدمه بدانکه شعر بالکسر در اصطلاح شعر اجمالیست از کلام
 موزون مقتفی که باره مستکلم از عدم بوجود آید و حق نیست که قافیامری است عارضی که بدون رعایتش مطلع و غزل
 قصیده و شنوی و رباعی و امثال آن متحقق نمیشود و تحقق نفس شعر بران موقوف نیست و الاذریکه قافیها ندارد از تعریف شعر
 خارج گردد و لیس کند که قید اراده مستکلم برای اخراج حدیثی است که بقصد و اراده موزون واقع گردد از آنکه کلام اگر
 آنام علیه افضل الصلوة والسلام حکم ما علمناه الشعر از شعریت مبراست و همچنین بر کلامیکه از شخصی بغیر قصد و شعور
 صادر شود از شعر نمیگردد چه شعر اخذ از شعریت که بی قصد مستکلم نمیشود و بر آوردن کلام الهی ازین قید کنجایش
 ندارد از آنکه وجود موزونیت بدون اراده و بی سبب است از اضطرار است و هو منزه عنده پس سراوار است
 که آنرا قید آمدن از عدم بوجود که مشعر حدوث است ابرازند تا بر بعضی آیات قدیمه که موزون واقع شده تعریف شعر
 اصطلاحی صادق نماید آری صد و کلام موزون نخست از مستکلم قدیم است تعالی شان و ازینجا گفته اند که الشعر
 تلاذمة الرحمان و علماء در جواب گفتن شعر و انشاد آن اختلاف دارند و حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم
 الشعر کلام فحسنة و قبیحة قبیح حاکم است بین الفریقین شعر که متضمن بیان مراتب عشق و محبت و عظیم
 و حکم و مصالح بودند نوم نیست و موردان من الشعر حکمة همین است و کلامیکه شتم بجز بواسطه اسلام اظهار عیوب
 و سب و تم با شد قبیح است و صد او آیه کریمه الشعر اقدیمم الغاوان همین واقع شده و چون شعر کلامی است
 موزون بر موزون را ب میزان با تداوران زیادت نقصان معلوم گردد و آن را علم عروض نامند و واضح اوزان
 خلیل ابن احمد بصیرت که از ادرا و سطر مانه ثانیه از اشعار عرب تبع کرده است قرار دیا زده بحر صحرانوده و از اب بحر
 طویل و مدید و سبط و واز و کامل و بجز و سریع و رمل و شرح و خفیف و مضارع و مقضب و محبت

و آنرا تازه و درویتی نیز گویند پنجم فردو آن دو مصرع است ذوقافیه یا نباشد ششم شنوی و آن اینکه
 همیشه بابیت دیگر متفق الوزن مختلف القافیه بود و آنرا شعرای عجم بر هفت وزن مشهور
 قرار داده اند و حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره دو وزن دیگر بر آن افزوده یکی از بحر تقارب ششمین

تو این مشنویات سبع اربدانی شود منکشف بر تو سبع المثانی

که در هر مصرع یکسر از فعلین چهار بار است دویم از بحر سریع سدس مثل

آمده این هفت کل تازه و تر تازه کن رونق گلزار بهر

که در هر مصرع لفظ مفتعلن سه بار مکرر میشود مولانا جامی رح در خطبه مشنویات هفت و نیک میفرماید که برای

وزنی که جامع هفت عدوت باشد سوای این هفت نیست و آنکه امیر خسرو دهلوی رح دو وزن دیگر بر آورده

سلاطین حاکم است که اول از وصف هفت و دویم از صفت عدوت حالی است هفتم ترجیح بندک عبارت

است از چند غزل متحد الوزن مختلف القوافی که در آخر هر غزل فردی ذوالقافیه مکرر آرد و آن بحسب المعنی بابیت

مربوط بود ششم ترکیب و آن مثل ترجیح است اما فرقی آنکه در ترکیب بند همیشه بعد غزل می آید جداگانه میباشد

و آنرا و اسوخت نیز گویند هفتم تسمیط و آن عبارت از چند مصرع است متفق الوزن و القافیه در بندا اول

دو باقی مصرع اخیر مطابق بندا اول می آید پس اگر مصرع هفتم است مثلث نامند و استعمالش بسیار قلیل است

و اگر عبارت سبع مربع چهار چار گویند و اگر پنج است پنجم موسوم باشد و شش و هفت و هشت و نه و ده مصرعی را

سدس سبع و ثمن و تسع و عشر نام بهند و در صورت تسمیط هفت قسم بود و آنرا استعمال مربع و خمس

سدس شتر است و باقی اقسام اکثر غیر استعمالیم مستزاد که بعد هر مصرع فقره از نثر زیاده کند که بحسب المعنی

با قبل مربوط بود و بعضی این فقره را بعد هجرت می آید اما اول بیشتر و خوشتر است و این تذکره ازین ده قسم

خالی نیست اگر چه بعضی از اقسام تسمیط که قلیل الاستعمال است در آن یافته نشود و الله تعالی اعلم بالصواب

حرف کالاف

عذیب گستان خدا آگاهی نخبه السادات میر الهی که از کابر اسد آباد سن متعلقات بهدست طبع برده ان در
نظم گستر پی سید به مخنوران و بمانت و لطافت کلام برگزیده نظم گستر ان مدتی در صفایان گذرانیده و بصحبت
حکیم شفاشی واقار ضی رسیده آخر الامر به بندستان بهیشتان بر خورد و بسکک طایزین شایه بجان منسک کردید
خوش اخلاق درویش سیرت بود و نردا عاظم روزگار عزت و اعتبار پیش از پیش حاصل نمود و در
سند اربع و ستین و الف ره نورد سفر آخرت گشت از افکار خوش و اشعار دلکش اوست
مطلع خورشید میسازد رخت کاشانه با سوده میگردد زبان در وصف لغت شانه با
دل خود بر روزگار جوانی کباب بود موسی سفید شد نکل بر کباب ما
چشم از هر گردش با باز عهد تازه بست خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست
نشسته از تیغ او دارم که چاک سیندم چون خمار لوده تواند لب از خمیازه بست
عیب و هوس مجوی الهی ز کفر و دین عاشق به ملت خود و عارف بدین خویش

رباعیات

رخسار تو آب در رخ گل نکند داشت زلف تو شکن به جعد سنبل نکند داشت
تا همچو بیار از گلستان رفته گل نوبت فریاد به بلبل نکند داشت
از دوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچه خیده خنده ام رفته زیاد
گریان چو پیاله پر م در کف مست نالان چو سیبوی خالییم در ره باد
مرست جام و حدت و خوش باده محبت شیخ الاسلام ابو النصر احمد جام قدس سره که از اولاد جوی
بن عبدالله بجلی صوابی رض و مرید و خلیفه شیخ ابو سعید بن ابوالخیر است زبانه کمالش عالی و مرتبه خرق عادتش متعالی
صدر آرای ایوان حقیقت و جلوه پیرای میدان طریقت اصحاب عرفان را پیشوا و ارباب یقان را مقتدا
ولادت با سعادتش در سنه اصدی و اربعین و اربعه و وفاتش در سنه و شصت و نهمین و خمسایه بوده از کلمات طیبات

آندم که روح راتن خاک قسیرین نبود
 آندم که ماباراماتت در آمدیم
 آندم که عشق بر سر کو تو خانه خست
 آندم که گرمی نفس ما جهان بسوخت
 جز داغ بندگی تو آتش بر حسین نبود
 جبریل در خزانه رحمت امین نبود
 آدم هنوز محرم خلد برین نبود
 خورشید را زبانه هنوز آتشین نبود

رباعیات

تایک رموی در تو هستی باقیست
 کفتی بت پندار شکستم رستم
 چشمم که سرشک لاله گون آورده
 نی نی بنظاره اش دل خون شده ام
 این دکان خود پرستی باقیست
 آن بت که ز پندار شکستی باقیست
 بر هر مژه قطره های خون آورده
 از روزن دیده سر برون آورده

مورد فیوضات ربانی مهبط انوار جهانی قطب الاسلام غوث الانام شیخ ابوالحسن علی بن جعفر الخرقانی کدر
 عالم روحانی از سلطان العارفین شیخ بازید بسطامی قدس سره السامی تربیت یافته بمرتب کمال تکمیل رسید
 وفات شریفش روز عاشورا سنه خمس و عشرين و اربعمائه واقع گردیده از کلام معجز نظام اوست

رباعیات

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو
 آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
 ما را ز برای دیدنش باید چشم
 وین حرف سخانه تو خوانی و نه من
 کرده بر افشاندن تو مانی و نه من
 بی دیدنش از گریه نیاماید چشم
 و در دوست زبینه بچکار باید چشم
 گویند روز عید اضحی پسر شیخ شیشه شد این رباعی گفت
 حاشا که من از حکم تو افغان گنمی
 یا خود نفسی خلاف فرمان گنمی

صد تسره عین دیکرم باستی تا روز چننین بر تو قربان کنمی
 سلطان مملکت توحید شهریار اقلیم تغریب صاحب السیر الطیر شیخ ابوسعید فضل الدین ابی الخیر مرید و خلیفه
 شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی که بحالات باهره موصوف و کرامات ظاهره مشهور و معروف بود
 در سنه اربعین و اربعه از دارالمدائن سکرده وصال فانی کرده اینچند رباعی از تنایج طبع و الامای اوست

رباعیات

سر تا سردشت خاوران سنگلی نیست	کز خون دل و دیده بران رنگلی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگلی نیست	کز دست عمت نشسته دشتنگلی نیست
سیاهی شد هوا و زنگاری دشت	ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
کر میل و فاداری اینک دل و جان	ور عزم جفا داری اینک سر و طشت
غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست	خافل که شهید عشق فاضله از دوست
در روز قیامت این بان کی ماند	این کشته دشمن است و آن کشته دوست
آنروز که آتش محبت از وخت	عاشق روشش سوزر معشوق آموخت
از جانب دوست سرزد این سوز و کداز	تا در گرفت شمع پروانه نسوخت

مقرب درگاه حضرت باری شیخ الاسلام ابواسمعیل عبداللہ بروی الانصاری از فیض یافتگان صحبت شیخ
 ابوالحسن خرقانی است صیت علو مرتبتش چارسوی عالم را فرا گرفته و آوازه سمونزلتتش از شرق تا غرب رفته و فقط
 سه کلمه حدیث بسناد صحیح بوده و فیض صحبت با کتبش عالمی راه هدایت پیورده ولادت با کربتش در سنه ست و تسعین و ثمانی
 بمنصف ظهور رسیده وفات شریفش در سنه احدی و ثمانین و اربعه واقع گردیده اینچند رباعی از کلام فیض انصام اوست

من بنده عاصیم رضایت تو کجاست	تاریک دلم نور صفایت تو کجاست
ما را تو بهشت گسر بطاعت بخش	آن بیع بود لطف و عطایت تو کجاست

مست توام از بوده و جام آزادم صید توام از دانه و دام آزادم
 مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
 صد سال در آتشم اگر مهمل بود آن آتش سوزنده مرا سهیل بود
 با مردم ناهیل مسا و صحبت کز مرگ بتر صحبت ناهیل بود

مقبول بارگاه سبحانی شیخ اوحیدالدین کرمانی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین سنجاسی و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ نجیب الدین سهروردیست از اکابر باب طریقت و اعظم اصحاب حقیقت بوده و بصحبت شیخ محی الدین ابن عربی رسیده گویند که چون شیخ در سماع کرم شدی با مردان معانقه کردی هرگاه که وارد بغداد گردید خلیفه سپری که صاحب حسن و جمال بود به سماع این سخن گفت که او کافر است اگر با من ایگونه حرکتی بمیان آرد او را بکشم چون سماع کرم شد شیخ بکرامت دریا نغمه این رباعی بدیده خواند

سهیل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
 تو آمدی که کافری را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن

بر خلیفه گریبان خود در دیده بر قدم شیخ نهاد و بجلوه فریدان داخل شد و فاش در خمیس و نهمین و سمانه روداده از کلام او است

رباعی

زان می نگرم بچشم سرد در صورت زیرا که ز معنی است اثر در صورت
 این عالم صورتت و مادی ضوریم معنی نتوان دید مگر در صورت

منظیر تجلیات رحمانی شیخ اوحید صغهبانی فاضلیست معدن کمال و عارفیت صاحب وجد و حال شعار عاشقانه و ایضا عارفانه بسیار دارد تاریخ و فاش سنه ثمان و نهمین و سمانه از روی تحقیق نوشته اند و قبر وی در مرافق تبریز است گویند که بشرف صحبت شیخ اوحید الدین کرمانی فایز گردیده بجلوه ارادتش در آمد این سخن منظر بعد زمان که از وفات هر دو بزرگوار ظاهر است مستبعد مینماید شاید مرید بواسطه باشد اینچنین بیت از کلام فصاحت نظام است

امروز چون بدست تو داد تیغ فتح ^{۱۵} کاری بکن که پیش تو فردا سپر شود
 ز شرم رویت در باغ وقت کلجیدن کل آب کردد و از دست باغبان بچکد
 خاکساران جهان را بجزارت شکر توجه دانی که درین گسر سواری باشد

رباعیات

از دست قتاده در خلیایق هم شور در پیش تو درویش و تو ز کرمه عور
 ای با همه در حدیث و کوشش همه کور وی با همه در حضور و چشم همه کور
 ای آمده گریبان تو خندان همه کس وز آمدن تو گشته شادان همه کس
 امروز چنان باش که فردا چوروی خندان تو برون روی و گریبان همه کس

سقراط عصر نفی و فراست بقراط در هر بعقل و کیاست فلاطون زمان بدین و دکا ارسطوی آوان بطبع رسا
 الشیخ الریس ابو علی حسن بن عبدالشعبینا که علوم مرتبش بیرون از اندازه بیان و ستمونقبش افزون از حیطه
 بیان است اتحق حکیمی مثل او در اسلام بمنصه ظهور رسیده و نظیرش از عصر وی تا جان چشم زمانه ندیده
 در شش سبعین و ثلثه در قریش نشسته من اعمال تجار اقدم است وجود نهاده و در عمرده سالگی لغات کلام مجید و
 تحصیل علوم ادبیه فراغت بهم رسانده در علوم فلسفه متوغل گشت و از استعداد فطری و قوت جبلی در شانزده سالگی قانون
 تصنیف نموده در عمر مجده سالگی از جمیع علوم عقلیه و تعلیمیه بره وافی برداشته و در کتاب در علم منطق و حکمت و
 ریاضی و دیگر علوم تصنیف ساخت و در جمیع فنون تحقیقات دقیقاً کما نبغی برداشت گویند که در علوم شرعیه هم
 دستگامی تمام داشته و در تجار اقوای ندر ایله براهیل سنت میداد و این خلکان گفته که در آخر عمر قرآن عظیم
 با هر بیت قرأت حفظ نموده در نه شان و بیستین و اربعه وفات یافته در همان مدفون گردید این رباعی از طبع ملا شریف
 کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
 در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

از قعر گُل سیاه تا اوج چرخسل
کردم همه شکلات عالم را حل
بیرون بستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند کشوده شد مگر بند اجل

منظر انوار سخنوری و حید عصر حکیم اوصال دین انوری اصلش از بیور و در آغاز شباب بیدر
منصور یطوس کسب کمالات پرداخته فاما پریشانی روزگار از سر بایه جمعیتش بهره اندوز ساخت نظر
بمهرم بازاری متاع سخن و خریداری سلاطین ز من دل بشاعری نهاد و بجوای هر زوایر معانی
دکان نظم گستری بر کشاد و قصیده مدحیه بسک نظم کشیده که مطلعش اینست
کردل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

بنظر سلطان بحر چو تی رسانید سلطان سخن و قیصر روح پسندیده بتقریر مشایخ و شایسته اداری بایسته
سرفراز گردانید رفته رفته بمصاحبتش گزید اما صحبتش کوک نشد ناچار متوجه بگشتند از مردم آذینار هم پس
آزار کشید و بی لطفیها دید که بحال سخن میسر نیست آخر الامر بروایتی در سنه ثمانین و خمسّمائة
بوسعت آباد عدم شتافته و در جولان راه احمد خضریه قدس سره آسودگی یافته اینچنین بیت از کلام اوست

برده از روی کار ما برداشت
با چنین اعتماد بر خوبی
برده از روی خویشش بزرگرفت
نکنند از پس چکار کنند

رباعیات

تا کی بغضم رخ تو خون شوید دل
بخشای کز آسمان نمی بارید جان
از ارجفای تو بجان جوید دل
رحم آر که از زمین نمیسر وید دل
من دل بکسی خبر تو آسان ندیم
صد جان بدیم در آرزوی دل خویش
چیزیکه گران خسریدم از زان ندیم
وان دل که ترا خواست بصد جان ندیم
من یا غصم تو تو یار دگران
آی ساخته گشته از تو کار دگران

من کسره کنار پرزخون دیده از بهر تو و تو در کنار دگران
 رونق بخش زبم ادا بندی معین ^{الدین} یاشرس فی سمرقندی که از اثر فسادات آن دیار است بحکامات صوری
 و معنوی منتخب زمانه و برای صایب و فکر رسایکانه وقت و فرزانه بوده امر او سلاطین آن عهد
 عقل سلیم صواب اندیش او را منظور و مقبول میدانستند و حل مهمات ملکی برای او پیش میکشیدند
 آخر کار در سنه خمس و تسعین و خمسمائة در سمرقند تبرک لباس هستی خرسندگشت از شعاع آبدار است
 آن مرحمت که کرده بمن چشم کافرت آزار صد هزار سلمان دیگر است
 بزَن ابی برین دل ورنه بینی که آتش در جهان افکنده باشم

رباعی

دل بسته روزگار پر زرق شدن یاشیفته تقای چون برق شدن
 چون مردم آشنا و را ندر گرداب دستی زد دست و عاقبت غرق شدن
 افضل شعرائی و اکمل فصیحی روزگار افضل الدین کاشانی که در فضیلت و کمال بعد خود عظیم المثال بوده در
 حال عشق پر خیا طقباتی تاب تویش را چاک زده دیده دل بمشاهده حسن و لغز پیش او خسته و برق جمالش خرس همیش
 سوخته آخر الامر از حنیف مجاز با وج حقیقت رسید و از خویش و بیگانه انقطاع کرد و وی معاصر خواجہ نصیر طوسی بود و چند بابی از او
 باز آواز است هر آنچه هستی بازاً که کافر و زندقه بت پرستی بازاً
 این در که مادر که نویسد نیست صد بار اگر تو به شکستی بازاً
 افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است و نه هر چه بگفتی و شنیدی هیچ است
 سزا سرفاق دو دیدی هیچ است وین نیز که در کج خریدی هیچ است
 دنیا طلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
 بر روی زمین زیر زمین و ابروی تازیر زمین روی زمینت باشد

این کبر و تنگی ز سر بدر باید کسرد
 دنیا داری و عاقبت میطلبی
 شایان ز کرم بر من درویش نگر
 هر چند نیم لایق بخشایش تو
 با خلق بخش خلق زندگانی میکن
 کار همه کس بر آرازدست و زبانی
 گیرم که تمام مصحف از برداری
 شتر را بزین همی نهی بهر نماز
 ای نسو نامه الهی که تویی
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
 تا ترک تعلقات دنیا نکنی
 تا جان ندی بخداد می پیش شعیب
 از کبر مدار هیچ درد دل هوسی
 چون زلف بتان شکستگی عادت کن
 ای آنکه شب و روز خدا میطلبی
 حق با تو پهر زبان سخن میگوید
 کرد در نظر خویش حقیری مردی
 مردی نبود فتاده را پای زدن
 گرد روی قول و فعل سنجیده شوی

انگاه بگوی او گذر باید کسرد
 این نماز بخشانه پدر باید کسرد
 بر حال من خسته درویش نگر
 بر من منگر بر کرم خویش نگر
 نیکی همه وقت تا توانی میکن
 و آنکه بنشین و کامرانی میکن
 با آن چه کنی که نفس کافر داری
 آنرا بزین بنه که در سر داری
 وی آینه جمال شاهی که تویی
 از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
 جولان سر اوقات علیا کنی
 با حضرت حق سخن چو هوسی کنی
 کز کبر بجائی نرسیده است کسی
 تا صید کنی هر هزار دل در نفسی
 کوری اگر از خویش جدا میطلبی
 سر تا قدمت منم کرامیطلبی
 در بر سر نفس خود امیری مردی
 گردست فتاده بگیر می مردی
 در دیده خلق مردم دیده شوی

ز بهار چنان مزی که گر فعل ترا بهم با تو عمل کنند رنجیده شوی

صاحب طبع صافی مولانا ابن حسام خانی که فضایل او کمالش بیرون از خیر تبیان است و فصاحت و بلاغت از کلامش نمایان در عهد سلطنت ملوک هرات در اقران و امثال اعتباری تمام داشته و در وقت

ملک شمس الدین کرت سینه سبع و ثلثین و بیعانه دارغانی را گذارید این سبک بیت از شیرداد است آن کیفیت که تقریر کند حال گذار را حضرت شیخ

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نیست چه سبک
سامان ز روز و بود مایه عاشق بر چه سبک
کز غفل بلبل چه خبر باد صبارا خنده واهی
کز روی ترحم بنوازند که از اسب سبک

شیرین طبع خوش مذاق حکیم جمال الدین ابوالسحق که اصلش از شیران است بچاشنی کلام نکین سفره مباحث و لطافت بر روی روزگار کشیده و جذوبت شمارا بدارست معما از احلاوت تازه بخشیده و توصیف اطعمه بهترین

استاده غریبات و دلکش طرح داده و بنای این طرز خاصه در مجموعه عالم نهاده گویند که یکی از دوستان و می شکایت فقدان اشتها دشت بلند تابا بر رغبت و تخریص و نظر باین روش نگاشت و مهاجرت شاهزاده اسکندر بنیره امیر تیمور لوامی عزت

و اعتباری افراشت آخر کار در سیع و عشرین و ثمان مائه نعم هستی را گذاشت از کلام احلاوت نظم او است
دگر کموی کنان نوع و وس سفره ماست
من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم
سد چه میری ای کالیسیس بر ساق

که این مجوزه عروس هزار داد است
که ترک صحبت شیرین ز کار فریاد است
برنج زرد و غسل روزی خداداد است
کنار آب رگناباد و گلکشت مصلارا

جان بره بر این و حسن دینه نشتر
چه آرائی بمشک زعفران خسار فالوده
جان برده بر این و حسن دینه نشتر
چه آرائی بمشک زعفران خسار فالوده

باز جویشن بان تنگ که هر ساعت
خیال رشته بدل همچو تیسری آید

خوبر و واق نیلی چون رخ نهد بزردی یاد آیدم فر عفر در صحن لاجوردی

رباعی
 ز کس شبیه است چشم خوش دلبر کونید که هست آن طبق سیم پر از زر
 در دیده اسحق نه زردار دنی سیم شش نان تنگ دارد و یک صحن مهر عفر
 نور بخش بزم سخن آفرینی شیخ نورالدین آذری سفرایشی صاحب طبع بلند و شعار و پسندت و چونکه ولادتش
 در ماه آذر واقع گشته لهذا تخلص خود آذری اختیار کرد اوایل حال در سر کار سلطان شاه رخ مرزا اعتباری تمام داشت
 رایت ملک الشعرائی می افراشت آخر کار قدم بشاهراه توکل و تجرید نهاد و بخدمت محی الدین طوسی در ریافت
 شاقه و مجاهدات با فوق الطاقه در داد و بعد وفاتش رسید نعمت الله ولی در رسید و خرقه از دست مبارکش
 پوشید و بفر صحرین شیرین برداخته دوبار ناسک حج تقدیم رسانید و حین معاودت بگلگت پارسستان
 هند متوجه گشت و از دهلوی بمالک دکن بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی گشت و در جایزه تصایف مدیه صلوات
 یافت و بعد چندی تخریر بهمن نامه مامور شد اما احوال آن باد نوشته دستوری ولایت خواست سلطان بآن راضی نگشته
 آخر بسعی شاهزاده شصت هزار روپیه و خلعت فاخره داده رخصت نمود لیکن چونکه بهنگام وداع سلطان
 عهد گرفته بود که بقیه العمر تکمیل بهمن نامه پردازد اما در حیات که در خراسان بوده هر قدر که مینوشت بدار الخلافت دکن
 میفرستاد بعد فو بز ولایت مدت سی سال بغراق خاطر گذرانید آخر الامر بهانجا در سنه ست و پنجاه و نمانه تکیه عمرش که ششاد
 و دپور شده بود تکی کردیم بهمن نامه تادستان بهایون بسپه اشخ آذریست پس از آن ملا نظری و ملا سامعی و دیگر
 شعرا تا انقضای عهد سلطنت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را بجز تخریر در آورده الحاق بهمن نامه شیخ
 آذری گردانیده شیخ دیوانی شتمبر تصایف و غزلیات و غیره دارد اینچنینست از کلام دلاویز است
 ز بهار آذری ز کجا نرستی مجو . نتوان نمود راست درخت خمیده را
 جانیکه داشت کرد فدایتو آذری شرمنده از تو گشت که جان دگر داشت

دلادر گریه و وصل یار در خواه
 شدیم پیر بعضیان چشم آن داریم
 غلام همت آن عاشقان با کرم
 دل گوشه باروی ترا دید و بر آشفت
 بچشم آذری خویش در نمی آئی
 ز هول روز شمار آذری چه بترسی

باجان گلستان زنگین بیانی سر آمد اهل کمال اهلی خراسانی که تنانت الفاظ از افکار پذیرش پیدا
 وسلاست معانی از اشعار بی نظیرش بود صاحب طبع نیز بوده و کلامش درد انگیز است آخر کار
 در سه ستمانه یا اوایل الف در تبریز از فنا غبار هستیش در ربود از نتایج افکار او است

تا چو شمع افتاد در سراسر آتش سودا مرا
 دو چشم فرس آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا
 چه خوش ز نیست ز کین مجلس جان چه سودا
 نگردد نبر و خرم ز بیم که صد بهار آید
 آنچه گشتم ضعیف از غم که کردم میز نم
 سایه بز خاکم افکن چون شدم خاک ریت
 دلم از دیده از آن خون جگر میریزد
 منم آن لاله دل سوخته در گلشن دهر
 که زلفت دست رس نبود مرا عیب تو نیست
 ز بد مبری نشاند چون ششوق از گریه ام در خون
 نیست بیم از گشتن و از سوختن پروا
 بهر جایانی خواهم که گردم خاک راه آنجا
 که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا
 چنین سوز که من دارم کجا رویدکیا آنجا
 میدهم بر باد جسمم همچو گاه خویش را
 سره اهل نظر کن خاک راه خویش را
 که ز خواب جگر پر شده پیمانها
 که بخواب جگر عشق تو پرورد مرا
 کان هم از بخت سیاه و دست کوتاه نیست
 دمی که بر مراد خاطر مگردون دون گردد

از آن با جلقه زلف تیان دارد سری اسیلی
 سیاه کرد بخون هزار دلشده چشم
 اسیلی چون غنچه بادل پر خون بکنج غم
 یارب ز که پرسم سن بیدل خبر تو
 همچو فانوس از غمش سردر گریا تم ولی
 شام وصل آگاه شد پروانه از سوز فراق
 چو آیم جانب کو تو صد منزل یکی سازم
 نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن
 هزار بار چو شمعم اگر چه سوخته
 شد دلیم چون غنچه خون از لعل خندان کسی
 شادم از اشک دادم زانکه چشم خون نشان

که تا در عاشقی سر حلقه اهل جنون گردد
 ز باز سر بر چو در چشم نیم خواب کشید
 عمری بیاد لعل تو خون خورد و دم زد
 چون هر که بگویتور و ذی بخبر آید
 کی نهان در پرده ماند سوز نهانم چو شمع
 سوخت خود را تا نماند محنت روز فراق
 و گریه درون روم در هر قدم صد جا کنم منزل
 سوختن خود را و بزم دیگران افزوختن
 یکبست با تو بنوزم دل و زبان
 بر لب آمد جانم از چاه ز خندان کسی
 میدیدم ز لعل کو هر نشان کسی

رباعیات

روزم بغم و شب بالم میگذرد
 سر بایه عمر من همین یکد و دم است
 بر خاطر من از گردش دوران غم تست
 چند آنکه غم است بر دل اهل جهان
 صد بار ترا هر نفسی یاد کنم
 از هر مره صد قطره خون افشانم
 ای باد گذر بسر کو بچی داری
 عمرم همه در محنت و غم میگذرد
 افسوس که میتود بدم میگذرد
 بر جان من بسیر و سامان غم تست
 بر جان و دلیم هزار چندان غم تست
 بیخواب است فغان از دل ما شاد کنم
 وز هر نفسی هزار فریاد کنم
 هر گشتگی از سلسله موسی داری

از بهر خدا بسوی من کن گزری
 من در در ترا به هیچ درمان ندیم
 تا سر ندیم خیالت از سر زود
 باز آدم و روی نیب از آوردم
 دل سوخته از غمت جگر خون گشته
 دور از مهر خوار تو تا کی باشم
 بر عمر چه اعتماد و بر کس دوش صیخ
 ای دل آگسزان عارض دلجو بینی
 در آینه گم گم گم که خود بین نشوی
 کز گلشن وصل یار بومی داری
 خاک قدمت بآب حیوان ندیم
 وز دل زود محض تو جان ندیم
 صد شعله آه جانگداز آوردم
 جانی به هزار حیل باز آوردم
 بی لعل شکر بار تو تا کی باشم
 محروم ز دیدار تو تا کی باشم
 ذرات جهان را همه نیکو بینی
 خود آینه شوتا همگی ادب بینی

سرتوبند طبعان خان احمد خان که نسبش با میر کبایی ملاطی حسینی میرسد در عهد شاه اسمعیل ثانی بگلو
 گیلان بامور گردیده و در زمان شاه عباس صفوی کمال خوف فرار برقرار اختیار کرده و در نجف اترک نشو
 وزیرده آخر کار در سنه عشرين و تسعمائة سفر کرین وسعت آباد عدم کردید از کلام دلپسند است

سافری نرسید از عدم کرا پرسم
 برون ز تو تو با خون دین خواهم رفت
 که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا
 هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
 بی پای بوس تو چون آدم چه دانستم
 که پشت دست بزندان گزیده خواهم رفت
 قاتل من چو بسوی من محزون گذرد
 چشم پر خون مرا بیند و از خون گذرد
 کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد
 که مرغ روح من آنجا کبوتر وار میگردد
 سگش بوی کباب دل نشید از تشنه ام
 ازان برگرد من می آید و بسیار میگردد

رباعیات

از گردشس چرخ و از گون میگزم وز جور زمانه بین که چون میگزم
 با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه ام و یک خون میگزم
 ایام شباب رفت و خیل و شمش تلخ است می پیری و من می چشمش
 خم گشته قدم ز پیری و من عصا زه کرده ام این کمان و خوش میکشمش
 ناصب ریات شهر یاری امام قلیخان بخاری که کوس حکومت مملکت بخاری نوخت
 و بعدلت و سخاوت جلی باصلاح حال رعایا و برای می پرداخت این رباعی از و بلاخطه در آمده
 در عالم اگر سینه نگار است منم کرد بره اعتبار خاریست منم
 در دیده من اگر فروغیست توئی بز خاطر تو اگر غباریست منم
 مرثیه مکتوبه نجی و سخندانى خواجه اصفی قهستانی که صاحب طبع متین و کلام دین است جد عالمقدار
 مولانا عطارالدین علی در عهد امیر تموری صاحبقران تقدیم خدمات لایق امتیاز داشت و پدر بزرگوارش
 خواجه نعیم الدین نعمت الله در زمانه سکن در گورگان لوای وزارت می افراخت او بهین وجهی
 تخلص ساخت و ز داهل عصر بعزت و اعتبار نمایان میزیست و با امیری نظیر نظام الدین علی شیر
 مودت تمام و پیش شاهزاده مرزا بدیع الزمان تقرب تمام و در شعر و سخن نسبت تلخ با مولانا عبدالرحمن حاجی
 داشت آخر کار در سنه ثلث و عشرين و تسعمائة در بهرات جهان گذران را گذشت از اشعار ابدار او است
 ساز آباد خدا یا دل ویرانی را یاده هرتبان هیچ مسلمانى را
 چه دیده که بائید ما نلی شب و روز ز ما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا
 قاتل من چشم می بند و دم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا
 دل که طومار و فابود من مخزون را پاره کردندند آنستتبان مضمون را
 بخت دردی و محتسب زدی که گذشت رسیده بود بلای ولی بخیر گذشت

ز خونین داغهای دل کشم آهی و آن بخو
 ز گرداب دو چشم صد جاب شوق بر خیزد
 چندان میشن آید که میبوشی آورد
 تصور میکنند که لاله زاری بادمی آید
 در آن هر یک برای دیدنت چشمه دگر گردد
 شاید که یاد من بغراموشی آورد
 نخلبند بوستان سخن آرای مولانا آهی
 از امرای الو سس چغتایی که صاحب کلام است
 و اشعار رکنین است بشرف مصاحبت شاه غریب مزار اولد سلطان حسین مزار
 با یقرا ممتاز بوده آخر الامر در کعبه سبع و عشرين و تسعمائة راه آخرت پیورده این حدیث اراککار است
 شدم سر شک نشان چون بر رخ نقاب گرفت
 فسانه ام تو معلوم چون شود که ترا
 میکنم ز پر چو شد خاک بگو تو قریب
 از دو چشمت درد لم صد فتنه پیدا میشود
 امروز گشت از گشتم نکین دل خود رای او
 عنوان صحیفه سخندان امید طبرانی که ظهورش در زمان شاه اسمعیل صفویست در آغاز شباب شیراز
 فتنه بخدمت علامه جلال الدین روانی تحصیل کتب متداوله پرداخته و از علوم عقلی و نقلی فراغت حاصل
 ساخته در نظم پردازى بیشتر بقصیده کویى و مسازى و دشت فکرش بلند و کلامش متین است و اشعارش
 ریختن زنگین آخر کار در طهران متوطن گشته طرح باغی انداخت و آنرا موسوم باغ امید ساخت هنوز نخل آیدش
 بار و گشته که تند باد حوادث در رسید و در سنه ثلثین و تسعمائة از دست جمعی مقتول گردید و کلام دلپذیر او است
 کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوى خود
 کاشش گردون از سرم بیرون برود سودای تو
 خوش آنکه چاک کریان زماز باز کنی
 آنهم چو بینم سوی او گردانم از من روی خود
 یا مرا صبری در هد چند آنکه استغنائی تو
 نظر بر این تن نازک کنی و ناز کنی

ای چند بوی رانه ما خانه نزاری ترسم که تو هم با من دیوانه نزاری

رباعی

شب قصه بهران جگر سوز کنیم روز آرزوی وصل دل افروز کنیم
 قصه که دور از تو بصد خون جگر روزی بشب آریم و شبی روز کنیم
 در چمن یار خوبان قد و قامت بر خاست سر و نشست زد دعوی و قیامت بز خاست
 جان رفت و عمر باست که در انتظار تو دزدیده ام بدل نفس و اسپین خویش
 کز شپه لاله رویان را بود از عاشقان شعله های آتش از خاشاک می آید برون

شیرازه دیوان سنن و شمع شبستان این فن مولانا اهلی شیرازی که سر آمد فصیحی روزگار و سر دفتر شعرای
 فصاحت شعاریست در هرات بخدمت میر علی شیرازی قصیده در مدح گذرانیده بصد گرانمایه بهره مند گردید
 و بعد مراجعت از هرات بملایرت شاه اسمعیل صفوی شتافت و کمال عزت و اعتبار یافت صاحب دیوان است
 سحر حلال و مجرب و ذوق فایزین است از مصنفات او بیشتر اوقات بزایه فقر و فاقا بسیر سرد و در سندان
 اربعین و تسعماه جان بجان آفرین سپرد و در مقبره خواجه حافظ شیرازی جایافته اینچند بیت از دست

دید صبح و نیا سود چشم رحمت سپیده دم نمکی بود بر جوارحت ما
 بهم ستاب و کرا کل بریش ترا یکی ساز بقلم و ناما سما ترا
 چون لاله بکسند داغ و فایه پی نیابی کز چاک کنی جبهه خونین کفنا ترا
 امروز یقین شد که نزاری مرا بلی بیچاره غلط داشت بهر تو گمانها
 یا من نا صبور را سوی خود از وفا طلب یا تو که پاک دلمنی صبر من از خدا طلب

عجب که شمع شبی در سرای من سوزد	من آن نیم که کسی از برای من سوزد
سوی که روم چونکه دلم سوی تو باشد	روی که به بینم که به از روی تو باشد
بیتو چو شمع کویه و خنده شده است کار خود	خنده بعهد دست تو کویه بر روز کار خود
خوش آنکه مست شوی تا بهانه بر خیزد	تو باشی و من و شرم از میان بر خیزد
کرم از درد تو مردم بردت دردی مباد	جان من که خاک شد بر خاطرت کردی مباد
هر چند که از جور تو ام خون رود از دل	از درد چو درانی همه بیرون رود از دل
کی دل تپی باشک جگر گون کند کسی	دری با قطره قطره تپی چون کند کسی
بصدگر شمه و نازم شکار خود کردی	کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی

دل داده خوش تلاشی ادهم کاشی که چندی در بغداد بسر برد و مدتی بسیار پرداخته و صحبت بسیاری از شعرا و فضلا در آنجا
 آخر کار در تبریز اقامت گزیده و در آنجا تسبیح و تسبیحات بسیار باقی بستی دیده از طبع زیاد او است

تبسم لب او شهید راحت است مرا	ملاحظتش نمکی بر جراحات است مرا
خیال او است که گاهی ز بهوش می بردم	و گرنه کی خبر از خواب راحت است مرا

شهرسوار میدان سخن آرائی اشکی قهی از ساد و طباطبائی که طبع متین و کلام دانشین دارد با تمام
 صیفت ترقیات غزالی مشهدی بهند آمده با کبریا در سیدنا با بدون حصول تلافی کید کرد در آئین و
 سبعین و تسبیحات پادشاه من عدم کشید گویند در هنگام مرض اشعار خود بمیر جدائی مصور ترمذی سپرد تا ترتیب
 بخشید میر جدائی ابیات بکار آمد را جدا کرده داخل خزانه افکار خود نمود و باقی را در آب انداخت از اشعار او

بسکه تن بکداخت بی او زالتش سودا مرا	کز نهی ز بخیر بر کردن فتد در پا مرا
بسی سنگ ز غمت بر سرم دل تنگ خواهم زد	اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد

صاحب طبع متین میراسین از اهل قزوین پسر قاضی مسعودی است که بعهد قضاوتی طهران با سوخته